

## یادداشتی بر کتاب زبان فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته

بهروز محمودی بختیاری<sup>۱</sup>

حق‌شناس، علی محمد، زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته، تهران، آگه، ۱۳۸۲، ۳۰۱ ص.

برخلاف سال‌های آخر دههٔ هفتاد که در آن‌ها انتشار کتاب‌های زبانی و زبان‌شناختی سرعت گرفته بود، این دو سال اول دههٔ هشتاد، کتاب‌های زیادی را در این حوزه به خود ندیده‌اند. آنچه در میان کتاب‌های زبان‌شناختی این دو سال — به نظر نگارنده — مهم می‌رسند، یکی کتاب زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته نوشتهٔ استاد دکتر علی محمد حق‌شناس است — که در این بررسی بدان می‌پردازیم — و دیگری نشانه‌شناسی کاربردی نوشتهٔ دکتر فرزانه سجودی است، که بررسی آن فرصت و مجال جداگانه‌ای می‌طلبد.

زبان و ادب فارسی... مجموعهٔ پانزده مقاله از دکتر علی محمد حق‌شناس، استاد پیشکسوت زبان‌شناسی دانشگاه تهران است. پیش از این نیز، در سال ۱۳۷۰ش، مجموعه مقالات دیگری از ایشان با نام مقالات ادبی، زبان‌شناختی منتشر شده بود.

نویسنده قبلاً جایی گفته بود<sup>۱</sup> که «سرش در زبان‌شناسی است، ولی دلش در ادبیات می‌تپد». این گرایش به راستی در آثار ایشان نیز به چشم می‌خورد، و به همین دلیل است که کلمه «ادبی» در عنوان هر دو مجموعه مقالات ایشان مشاهده می‌شود. وسعت فعالیت‌های نویسنده (از ترجمه تاریخ مختصر زبان‌شناسی روینز تا زبان بلومفیلد و زبان ساپیر یا تألیف در سنامه‌ای چون آواشناسی و تدوین مرجعی چون فرهنگ هزاره، و از ترجمه رمان به روایت رمان‌نویسان میریام آلوت تا سرایش دفتر شعر بودن در شعر و آینه)، دکتر حق‌شناس را به صورت پژوهشگر و صاحب‌نظری «میان‌رشته‌ای» معرفی کرده است، و همین، مطالعه آثار ایشان را برای دستداران زبان و ادب فارسی، به ویژه ما دانشجویان زبان‌شناسی، گوارا و دلپذیر می‌کند.

در کتاب زبان و ادب فارسی... گرایش زبانی-ادبی نویسنده کاملاً مشهود است. می‌توان گفت که جز سه مقاله آخر این مجموعه، تمامی مقالات عمدتاً به مقولات ادبی پرداخته‌اند و از منظری زبان‌شناختی به مطالعه آثار ادبی دست زده‌اند.

مقاله نخست مجموعه «معنا و آزادی در شعر حافظ» است، که پیش از این در یادنامه دکتر احمد تفضلی منتشر شده بود. چون این مقاله در این مجموعه ارجمند به دست بسیاری از اهل فن رسیده است، به معرفی بسیار اجمالی آن اکتفا می‌کنیم.

در این مقاله، نویسنده سعی دارد به این پرسش‌ها پاسخ دهد که «راز جاودانگی شعر حافظ چیست؟»، «چرا حافظ بزرگ‌ترین شاعر ایرانی قلمداد می‌شود؟»، و «چرا حافظ فشرده فرهنگ و نماد روح ایرانی است؟»

از نظر نویسنده «نقل ناقص معنا» در شعر حافظ باعث می‌شود که شعر او واجد کیفیت تعبیرپذیری چندگانه شود و همین تعبیرپذیری نامحدود از ویژگی‌های شعر اوست. اما کمال و اوج هنر حافظ در جایی است که او از «نقل کامل معنا» استفاده می‌کند. او علاوه بر همه این ویژگی‌ها، بهره‌گیری عالمانه و عامدانه‌ای از شعر پیشینیان خود به عمل می‌آورد و در این بازآفرینی‌ها، مضمون‌های ناب را دستچین می‌کند و به مجموعه ارزنده شعر خود می‌افزاید؛ و دیگر آن که در شیوه‌های بیان معنا در شعر پیشینیان دخالت می‌کند. او «افق شعری» خاص خود را دارد، که در مقاله دوم مجموعه به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

مقاله دوم، بحث جدید و جالبی است به نام «آفاق شعر سعدی و حافظ: بحثی در سهولت

۱. گفت‌وگو با دکتر حق‌شناس، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ش ۳۷، آبان ماه ۱۳۷۹، صص ۴-۱۷.

و امتناع در شعر». در این مقاله نویسنده به افق‌ها و فضا‌های جغرافیایی و هندسی‌ای می‌پردازد که از رهگذر خوانش آثار سعدی و حافظ در ذهن ما شکل می‌گیرند. نویسنده با معرفی دو فضای «خلوت» و «جلوت» (برای به فضاها و افق‌های بسته و محدود در مقابل فضا‌های باز و گسترده)، نشان می‌دهد که غلبه موجود در اشعار حافظ بیشتر با فضا‌های خلوت است و برخلاف او، شعر سعدی در فضا‌های جلوت به پیش می‌رود (صص ۳۳ و ۳۵). نویسنده با ارائه غزلی از حافظ با مطلع

صلاح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

اظهار می‌دارد که در این غزل، پانزده بار از فضا‌های خلوت و فقط پنج بار از فضا‌های جلوت یاد شده است (ص ۳۵) و سرشت خلوت‌جوی حافظ حتی افق‌های باز و فضا‌های گسترده را هم بسته و پوشیده می‌خواهد (همانجا). آنچه جالب است آن که این دو فضای متفاوت، به لحاظ رشد و گسترش نیز یکسان نیستند، به طوری که افق شعر سعدی یکسان می‌ماند و به آرامی گسترش می‌یابد و برعکس آن در شعر حافظ، افق، به صورت لایه‌لایه و تودرتو، مرتباً دچار تغییر فضا می‌شود و خواننده خود را نیز به همراه می‌کشد. نتیجه‌گیری اساسی مقاله، استفاده از داده‌های این پژوهش در یادآوری دیدگاه مهمی از رومن یا کوبسون، زبان‌شناس نامدار امریکایی است که در ساخت‌های ادبی، به دو ساخت متمایز «استعاره‌بنیاد» و «مجازبنیاد» قائل است، که اولی بر اصل «شبهات» (و محور جانشینی) و دومی بر اصل «همجواری» (و محور همنشینی) استوار است. یا کوبسون ساختار استعاره‌بنیاد را به شعر متعلق می‌داند و ساختار مجازبنیاد را در زمره ویژگی‌های اساسی آثار روایی (به ویژه رمان) قرار می‌دهد (نک ص ۴۱). از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که شعر آسان‌یاب و روان سعدی، اصالتاً مجازبنیاد است و به فضای روایت و رمان نزدیک‌تر، حال آن که شعر حافظ اصولاً استعاره‌بنیاد است و به همین دلیل می‌تواند سرشار از تعبیرپذیری باشد و این تعبیرپذیری است که در دل فرهنگ درگیر با بحران ارزش‌ها، برای مردم در این زمانه دلنشین‌تر است و در زمان حاضر نیز با اقبال عمومی مواجه می‌شود.

مقاله سوم به نام «رمان و عصر جدید در ایران» به گذار ادبیات فارسی از مرحله شعرمحوری به مرحله رمان‌محوری می‌پردازد. نویسنده ضمن بررسی اقبال جامعه به ادبیات داستانی — و به موازات آن، مهجور قرار گرفتن ادبیات کهن — نشان می‌دهد که در میان شاعران موفق نوپرداز نیز توفیق باکسانی بوده است که شعرشان از جنبه‌های گوناگون ساختی

و نقشی و نگرشی به ادبیات رمان محور تعلق دارد. از نظر نویسنده «رمان و آثار داستانی، اینک در حیات فردی و جمعی و در قوام هویت مشترک و اهلیت فرهنگی ما فارسی زبانان، همان نقشی را ایفا می‌کند که در گذشته بر عهده شعر فارسی و انواع آن نهاده بود» (ص ۵۱).

اما دلیل این که شعر شکل غالب ادبی در کل ادبیات گذشته بوده، چیست؟

نویسنده در این زمینه چند پاسخ ارائه می‌کند: شعر موجزترین شکل بیان مطلب است که به خاطر مجهز بودن به وزن و قافیه، اقتصادی‌ترین شکل عرضه مطالب و مناسب‌ترین وسیله به حافظه سپردن آن‌ها بوده است؛ اما این جواب اصلی نویسنده نیست.

از نظر نویسنده دلیل غلبه شعر بر اشکال دیگر ادبی یکی سرشت خود شعر است و دیگری ویژگی‌های فرهنگی جوامع کهن. تعلق شعر به جوامع سنتی، به ناچار آن را واجد سرشتی رمزآلود و نمادین (به صورت استفاده نامحدود از انواع مجازها، یعنی کنایات و استعارات و تشبیهات و امثال آن‌ها، در کنار استفاده گسترده از انواع عناصر فرهنگی و اسطوره‌ای و افسانه‌ای) می‌کند و بدیهی است که درک و بهره‌گیری از شعر، برای کسانی میسر خواهد بود که در فضای فرهنگی آن شعر بالیده باشند. یکی از دلایل دشواری ترجمه اشعار کهن و ماندگاری حتی زنده‌ترین هجویه‌ها و هزلیات در ادبیات کلاسیک نیز همین می‌تواند باشد (نک صص ۵۳-۵۶). البته در این مقاله به بخشی برخوردیم که مرا دچار تأمل می‌کند. در صفحه ۵۷ آمده است: «شعر محوری، نه تنها هیچ فضایی را برای بروز تفرّد میان اعضای جامعه کهن و تمایز و جدایی آن اعضا از یکدیگر بازمی‌گذارد، بلکه برعکس، موجبات تزکیه و تسویه کل افراد جامعه و یکدستی تام و تمام آن‌ها و همدلی وحدت کلمه هرچه بیشتر آن‌ها با یکدیگر در فضای فرهنگ قوی و محلیشان را به بهترین وجه فراهم می‌آورد.» این گفته — به اعتقاد من — با آنچه در مقاله هشتم این مجموعه («مرز میان زبان و ادبیات کجاست؟») آمده، تا حدی متباین است، چرا که در آن فصل — چنان که خواهیم دید — ادبیات قرار است که با انگیختگی خود، به ما فردیت بدهد و شعری چون شعر حافظ، که رمان محور هم نیست، با به دست دادن امکانات مختلف تعبیری خود، چنین فردیتی را برایمان ایجاد می‌کند. این همان نکته‌ای است که خود نویسنده، در مقاله دوم این مجموعه، آن را به صورتی بسیار مطلوب به اثبات رسانده است.

«زبان‌شناسی و نقد ادبی» چهارمین مقاله این مجموعه است، که صورت بازنویسی شده سخنرانی دکتر حق‌شناس در خانه کتاب ایران است. بدیهی است که مقوله‌ای با این وسعت — که می‌تواند درسی کامل در دوره کارشناسی ارشد زبان‌شناسی باشد — در یک سخنرانی به

شدت تن به محدودیت می‌دهد و باعث می‌شود که بحث — به قول خود نویسنده — «به شدت شتابزده» (ص ۷۸) شود. با این وجود، این مقاله به پرسش‌های مهم و متنوعی پاسخ می‌دهد و پرسش‌های گوناگون دیگری را نیز به ذهن متبادر می‌کند. آنچه در این مقاله به بحث گذاشته می‌شود، مفهوم «ادبیت» ادبیات و عناصری است که یک اثر ادبی را از یک اثر غیرادبی متمایز می‌کند. نویسنده برای توضیح در مورد این دو مسئله، نقد زبان‌شناختی را به دو شاخه «نقد زبانی» و «نقد زبان‌شناختی» تقسیم می‌کند و اظهار می‌دارد که آنچه تاکنون در این حوزه صورت گرفته است، بیشتر نقد زبانی است تا زبان‌شناختی؛ حال آن که امروزه نقد زبان‌شناختی نقد جاری روزگار ماست. مراد از نقد زبانی تحلیل مفاهیم و مقولات ادبی با ارجاع به زبان است و این در حالی است که نقد زبان‌شناختی نقدی است که نه بر زبان، بلکه بر نظریه‌های زبان‌شناسی جدید مبتنی است (نک ص ۶۹).

نویسنده در ادامه بحث خود، اشکالاتی را که بر نقد زبانی سستی وارد است، به طور مشخص سه مورد می‌داند. این که نقد زبانی سستی چارچوب نظری یگانه و فراگیری ندارد، اشکال روش‌شناختی دارد؛ یعنی روش‌های آن عمدتاً استنباطی هستند، و سوم این که این نقد ماهیتاً شعربنیاد است. از سوی دیگر نقد زبان‌شناختی، به لحاظ داشتن چارچوب نظری مشخص و شسته‌رفته خود، به همراه روش تحقیقی بیرون‌گرایانه و کارآمدی که در آن وجود دارد، تلاش می‌کند که «هر اثری را در مقام یک کلیت تام در نظر بگیرد و آن را یکجا بسنجد و تحلیل کند و به طور یکجا ببیند که آیا مجموعه شگردهای ادبی، که در آن اثر به کار رفته، همه با هم می‌خوانند؟ همه با هم همخوانی دارند و همگی به یک چیز یگانه تبدیل شده‌اند یا نه؟» (ص ۷۱). از نظر نویسنده، توفیق یک اثر ادبی در آن است که بتواند در تمامیتش، تشکیل یک «گزاره گسترده ادیبانه» دهد (همانجا). این دیدگاه نویسنده — به دلیل آن که مثالی را به همراه ندارد — در عین جذابیت، برای خواننده نمی‌تواند به طور کامل مفهوم باشد. بخش بعدی مقاله، ارائه تاریخچه‌ای از پیدایش و تکوین نقد نو و نقد عملی است که به طور مشخص، دستاوردهای امپسون، ریچاردز، بروک، پن‌وارن، ولک، لاج و فرمالیست‌های روس را شامل می‌شود. سپس نویسنده به معرفی نظریه‌های متعدد و مهم زبان‌شناسی مدون می‌پردازد و زبان‌شناسی جدید را به شاخه‌های ساختگرا و نقشگرا افزایش می‌دهد. در همین جا این سؤال مهم مطرح می‌شود که زبان‌شناسی زایشی چامسکی — که در روزگار ما غالب‌ترین نظریه زبان‌شناختی است — در کجا قرار دارد؟ نکته دیگر تأکید نویسنده بر امتداد یافتن زبان‌شناسی زایشی از زبان‌شناسی ساختاری است، که در متن مقاله

(ص ۷۵) به عنوان هیئت جدیدی از زبان‌شناسی ساختاری یا شاخه‌ای از آن معرفی می‌شود؛ که به نظر من نمی‌تواند دقیق باشد.<sup>۱</sup> اما از این نکته که بگذریم، به بحثی ارزنده می‌رسیم و آن دلایل سه‌گانه نویسنده برای ترجیح زبان‌شناسی نقشگرا بر ساختگرا برای پرداختن به مطالعات ادبی است: ۱. زبان‌شناسی نقشگرا به تناسب جمله با متنی که در آن پدید می‌آید عنایت دارد (که البته معیار این تناسب ذکر نشده است)، ۲. زبان‌شناسی نقشگرا به ساختی بزرگ‌تر از جمله، یعنی ساخت متن یا *text* قائل است، و ۳. این زبان‌شناسی علاوه بر دو لایه ساختاری «جمله» و «متن»، به لایه سوم «گفتمان» یا *discourse* که از ترکیب متنی زبانی با بافت موقعیتی غیرزبانی حاصل می‌شود نیز اعتقاد دارد.

مقاله پنجم، نقد نویسنده بر کتاب خطی ز سرعت و از آتش اثر سیمین بهبهانی است، به نام «دوباره می‌سازمت، غزل!»، که در جشن‌نامه سیمین بهبهانی هم منتشر شده است. این مقاله و مقاله ششم مجموعه («یک گام مانده به یک رمان») دو مقاله‌ای هستند که در این مجموعه به بررسی آثار ادبی دیگران پرداخته‌اند. از آنجا که این دو مقاله نظر شخصی نویسنده نسبت به کارهای دو نویسنده دیگرند، من فقط در این یادداشت به مواردی می‌پردازم که از نظر نویسنده، نقاط ضعف یا قوت یک اثر ادبی محسوب می‌شوند. در مقاله اول (که ظاهراً نام خود را با الهام‌گیری از بیتی از خود سیمین بهبهانی به صورت «دوباره می‌سازمت، وطن!» دریافت کرده است)، نویسنده پیوند و داد و ستد دوجانبه ادبیات عصر جدید با واقعیت محض اکنون را ویژگی پویا و نامکرری می‌داند که در غزل سیمین بهبهانی یافت می‌شود. از نظر او، شعر سیمین با گوشه‌ای از حیات او و ما پیوند دارد و در هیچ جای آن نشانی از تکرار دیده نمی‌شود. از سوی دیگر، شعر سیمین از مظاهر بارز و زیبای «ادبیات روایی» است (ص ۸۸)، که برخلاف ادبیات استعاری — که به عرصه نظام‌های بسته تعلق دارد و مملو از استعاره و غلبه سرشت‌های قوی است — ادبیاتی آسان‌یاب با سرشتی جهانی و همگانی قلمداد می‌شود (برای مطالعه بیشتر در مورد ادبیات استعاری در جوامع سنتی، بنگرید به دو مقاله «آفاق شعر سعدی و حافظ» و «زبان فارسی، از سنت تا تجدد» در همین کتاب).

به اعتقاد نویسنده، برای درک غزل سیمین و رسیدن به تجربه هنری موجود در آن، خواننده به چیزی جز زبان نیاز ندارد و درک محتوای غزل او در گرو بازگشایی هیچ استعاره

۱. برای مطالعه بیشتر در مورد نظریه‌های غالب در زبان‌شناسی امروز، نک محمد دبیرمقدم (۱۳۷۸)، زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی، فصل اول.

یا رمزی نیست، به علاوه آن که نیازی به داشتن توشه‌ای بسیار از سرمایه‌های ادبی کهن ندارد. در کنار سرشت روایی غزل سیمین، «زبان» او مورد تحسین دکتر حق‌شناس است، زبانی اُخت و آشنا که دیگر در فضای اثیری غزل سیر نمی‌کند و باعث می‌شود که خواننده به هنگام خواندن غزل‌ها (که نمونه‌های متعدد آن‌ها در مقاله موجود است)، «خرام بازو به بازوی غزل با زندگی» را ببیند (نک ص ۹۱). دوری سیمین بهبهانی از شعر استعاری شاید بدین دلیل است که شعر استعاری شعر تذکار و تزکیه است، که از آن کمتر می‌توان توقع یادگیری تجربه‌ای تازه درباره موقعیتی نو داشت. این در حالی است که شعر روایی، در درجه اول، شعر تجربه و شناخت است و «شعر آمادگی برای رویارویی با هر رخداد نامنتظر بیرونی» (ص ۹۲).

مقاله ششم، نظرات نویسنده درباره کتابی است به نام یک روز مانده به عید پاک، که مجموعه‌ای از داستان‌های زویا پیرزاد است. در اینجا هم از ذکر ویژگی‌های محدود به این کتاب می‌گذرم و دیدگاه‌های نظری نویسنده را گزارش می‌کنم.

نویسنده برخی از داستان‌های این مجموعه را «سنجیده» می‌داند و معیارهای این سنجیدگی را این طور برمی‌شمارد: ساختار منسجم، طرح متناسب با مضمون و وجود روابط منطقی و مستدل و قانع‌کننده میان عناصر ساختاری داستان‌ها (ص ۱۰۰). به اعتقاد او ویژگی‌های «صمیمت» به همراه «شفقت آمیخته با اندوهی مرموز» کیفیتی سحرآمیز به برخی از داستان‌ها داده‌اند، که به گفته نویسنده فقط در داستان‌های چخوف قابل بازیابی است. شخصیت‌نگاری مثبت پیرزاد از آن جهت مورد تأیید نویسنده است که او با انتخاب زبانی دمساز با نوع و سنخ شخصیت‌ها و گزینش موضوعاتی متناسب با سن و مواد و شغل آن‌ها، شخصیت‌ها را، به جای شرح، به نمایش درمی‌آورد. چابکی و پویای داستان‌های پیرزاد نیز نتیجه آن است که همه شرایط طرح حادثه در آن‌ها فراهم است، اما خود آن ناگفته رها می‌شود تا توسط خواننده آفریده شود. فراغت از حشو و زواید در زبان، عامل دیگری است که می‌تواند به سلاست و چابکی زبان داستان بینجامد. خرده نویسنده بر این داستان‌ها عمدتاً مربوط به مواردی است که در آن‌ها پیوند عالم داستان با واقعیت قطع می‌شود و یا صمیمیتی که باید در داستان وجود داشته باشد، به علت پاره‌ای از افراط‌ها، لطمه می‌بیند.

مایلم گزارش این مقاله را با این جمله مهم نویسنده به پایان ببرم که «فرق شاهکار هنری با هر اثر ناسره‌ای که از همه جنبه‌های فنی و صناعی با آن برابری می‌کند، تنها در این است که در شاهکار غلبه با عنصر زندگی است و در اثر ناسره غلبه با صنعت و فن» (صص ۱۰۵-۱۰۶).

اما مقاله هشتم<sup>۱</sup> این کتاب «مرز میان زبان و ادبیات کجاست؟» را باید در واقع امتداد مقاله چهارم این مجموعه («زبان‌شناسی و نقد ادبی») دانست. این مقاله چکیده و گزارشی از دیدگاه جدید نویسنده پیرامون نظام‌های جداگانه زبانی و ادبی است و بنده نیز به عنوان یکی از دانشجویان آقای دکتر حق‌شناس، شاهد رشد و بالندگی این نظریه در تقریرات و تألیفات ایشان بوده‌ام.

این مقاله در اصل، سخنرانی دکتر حق‌شناس و مجموعه‌ای از پرسش و پاسخ‌های مربوط به این سخنرانی است. در بخش اول مقاله، نویسنده (در اینجا: گوینده) «صورت مسئله» ای را طرح می‌کند که «ادبیات از مقوله هنر است و با زبان، که ابزار ارتباط و وسیله شناخت مستقیم جهان است، فرق ذاتی و ماهوی دارد» (ص ۱۷۳). دکتر حق‌شناس در این بحث، ضمن ابراز عدم موافقت خود با دیدگاه‌هایی که ادبیات را پدیده‌ای برآمده از دل زبان می‌پندارند یا آن را صورت «آشنایی زدایی شده» یا «هنجارگریخته»ی زبان می‌دانند، از منظری نشانه‌شناختی به این تمایز می‌نگرد. او، پس از تعریف دانش نشانه‌شناسی، نشانه را «هر چیزی» در نظر می‌گیرد که، به حکم قراردادی تلویحی یا تصریحی، ارزش تازه‌ای علاوه بر ارزش اولی و ذاتی‌اش پیدا می‌کند. نشانه خود ساختاری درونی دارد که از دال و مدلول و دلالت تشکیل می‌شود. در نظام نشانه‌ای زبان، دلالت صورت و معنا دلخواهی است، مانند دلالت «پسته» به «میوه‌ای از تیره سماقی‌ها»، یا انگیخته است، مانند دلالت «نور قرمز» بر «خطر». تفاوت نشانه‌های زبانی و ادبی از نظر نویسنده، تفاوتی ساختاری است که در آن دلالت لفظ بر معنا در تفاوت با دلالت ناپایدار نشانه بر معنا قرار می‌گیرد. دلالت نشانه بر معنا امری است فرازبانی، که برخلاف دلالت زبانی تکرارناپذیر و منحصر به فرد است، چون تکرار آن به تقلید و ابتدال می‌انجامد (نک ص ۱۶۱)، به همین دلیل است که دلالت «پسته» بر «لبان خندان» در «این پسته تو خنده زده بر حدیث قند»، دلالتی است ادبی، نه زبانی.

نویسنده، برای آن‌که مرز ادبیات و زبان را مشخص کند، از چهار ضابطه نشانه، ساخت، نقش، و ارزش به عنوان معیارهای خود بهره می‌جوید. پیرامون ضابطه نشانه سخنی گفته شد. ضابطه ساختاری نیز به این معناست که هر اثری که ساخت و روابط دستوری آن در تکمیل و تکوین پیام نقش داشته باشد، اثری زبانی است، از سوی دیگر هر اثری که فقط ساخت‌ها و روابط «ادبی» موجود در آن به چنین تکمیلی بینجامد، اثری ادبی خواهد بود. ضابطه نقشی

۱. مقاله هفتم این مجموعه که ترجمه است، در این بررسی نیامده است.



یعنی آن که هر اثری که پیام مطلوب آن حتی الامکان به طور مستقیم و با صراحت و سرعت هرچه بیشتر به مخاطب ابلاغ شود، اثری زبانی است؛ برعکس آثار ادبی که در آن‌ها پیام مطلوب به طور غیرمستقیم و از طریق خلق فضاهای خیالی در آن اثر به همراه ابهام و تعویق معنایی هرچه بیشتر القا - و نه ابلاغ - شود.

در همین جا مایلیم این نکته را تذکر دهیم که این ضابطه نیاز به تبیین بیشتری دارد، چراکه استاد بزرگوارم همین «مستقیم بودن» و «صراحت» در گفتار را به عنوان یکی از ارزش‌های ادبی شعر سیمین بهبهانی به عنوان اثری روایی به شمار آورده بودند (نک مقاله «دوباره می‌سازمت، غزل!»). آخرین ضابطه مورد نظر نویسنده نیز ضابطه ارزشی است؛ به این معنا که اثر زبانی ارزش قابل سنجشی از طریق رابطه پیام خود با جهان خارج دارد، حال آن که در اثر ادبی چنین نیست. این جستار، مهم‌ترین بخش کتاب، از نظر من، است و به تنهایی شایسته بررسی و مطالعه جداگانه.

«زبان فارسی، از سنت تا تجدد» عنوان مقاله نهم کتاب است که با نام عمومی کتاب سنخیت بیشتری دارد. در این مقاله، نویسنده ضمن پافشاری بر دیدگاه خود در مقاله قبل (در مورد جدا بودن زبان و ادبیات هم از نظر نظام و ساخت، و هم از نظر نقش و کارکرد)، با قاطعیت ادبیات را «هنر کلامی» می‌داند (ص ۱۸۵، و نیز نک ص ۱۸۲) و آن را اساساً دارای نقش وسیلگی نمی‌داند، بلکه نقش و کارکرد آن را آفرینش عوالمی مخیل و بدیع می‌داند، بدان منظور که دریافت‌کننده نیز در فضای آن عوالم به خلق و ابداع بپردازد (ص ۱۸۵). از نظر نویسنده، زبان فارسی - که دارای گویش‌های متعدد و متنوعی است - واقعیتی بومی و جغرافیایی نیست، بلکه واقعیتی فرهنگی و تاریخی است که در روزگار ما به تله ستگرایی گرفتار آمده است. سرسپاری زبان فارسی به ستگرایی، یعنی پایبندی آن به هنجارها و رسم و راه‌های پیشداده و کهن، و خرسندی به ثبات تداوم حاصل از این رهگذر، باعث شده است که زبان فارسی از توان لازم برای رسیدن به کارآیی‌های متناسب با مقتضیات جهان مدرن برخوردار نباشد. از نظر نویسنده، راه چاره آن است که به جای از میان برداشتن سنت‌های کهن، زمینه رشد زبان فارسی به گونه‌ای فراهم شود که این زبان خود بتواند در جهت زیایی و بالندگی همان سنت‌های کهن حرکت کند؛ و این مسئله تنها راه علاج درد زبان فارسی است که از طرفی در محدوده تجویزهای دستوری سستی گرفتار است، و از سوی دیگر، آماج هجوم سیل آسای مفاهیم، پدیده‌ها و نیازهای نوین است. علاوه بر این، نمی‌توان نقش جوامع را نیز از یاد برد. نویسنده با بیان تفاوت‌های موجود میان

جوامع سنتی و جدید (صص ۱۹۱-۱۹۵) نقش زبان را در جوامع سنتی، نقشی «تذکاری» می‌داند، که افراد جامعه را به یاد سنت‌های کهنشان می‌اندازد.

از سوی دیگر، نقش زبان در جوامع جدید (که از دو فرهنگ بومی و جهانی به طور یکسان بهره می‌برند)، نقش آموزشی در جهت تفهیم اطلاعات تازه به منظور پیشرفت افراد در جامعه است. از نظر نویسنده «عامه مردم در جوامع سنتی از چند و چون فرهنگ و زبان آثار مکتوب خود و از زیر و بالای هر کدام و از پیشینه و تاریخ هر دویی اطلاع‌اند... و همین وضع... به جدایی هرچه عمیق‌تر زبان نوشتاری جامعه از صورت‌های قومی و گفتاری آن کمک بسیار می‌کند»<sup>۱</sup> (ص ۱۹۳) و «در فضای ایستای جوامع سنتی کمتر چیز تازه‌ای اتفاق می‌افتد که برای انتقال آن مجبور به تقویت بنیه زبان شویم» (ص ۱۹۴). این در حالی است که در جوامع جدید، ورود مستمر اطلاعات، عامه مردم را به بازآموزی مداوم فرهنگ خود وادار می‌کند و آن‌ها را در کنار نخبگان جامعه، به عرصه اطلاع‌رسانی و تقویت زبان می‌کشاند. در این جوامع فاصله زبان نوشتاری با گفتاری مرتباً کم می‌شود و دوگونه زبانی در نزدیک‌ترین فاصله با یکدیگر قرار می‌گیرند. با توجه به این نکته نویسنده توصیه می‌کند که زبانی که ما به دانش آموزانمان می‌آموزیم هم باید نزدیک‌ترین زبان به زبان گفتاری آن‌ها باشد، به طوری که دانش‌آموزان بتوانند مطالب خود را ساده و سراسرست بگویند و علاوه بر مهارت‌های خواندن و نوشتن، در مهارت‌های شنیداری هم به تسلط رسیده باشند. علاوه بر این، ما نیازمند دستور زبانی هستیم که به توصیف ساختار دستوری زبان گفتاری - نوشتاری زنده امروز بپردازد و بدیهی است که در کنار این دستور، نیازمند به فرهنگ لغت‌هایی خواهیم بود که نماینده فارسی زنده امروزی باشند، نه شرح نوادر تاریخی و مشکلات ادبی. پیشنهاد دیگر نویسنده آن است که به جای تلاش برای ساختن معادل‌های مهجور فارسی برای واژه‌هایی که به فرهنگ جهانی تعلق دارند، همان واژه‌ها را در دستگاه اشتقاق و تعریف فارسی بچرخانیم و واژه‌های جدید بسازیم. در مورد واژه‌سازی فارسی، نویسنده واژه‌سازان ستگرا را گروهی از نخبگان غیرمتخصص در زمینه‌های علمی می‌داند که «در دورترین فاصله از مردم روزگار خود به وضع لغاتی سرگرم‌اند که بیش از آن که با جهان جدید دمخور باشند، ریشه در متون کهن و هنجارها و سنت‌های دیرینه دارند و این در حالی است که واژه‌سازی درست و موجه آن است که یا به دست متخصصان فن در

۱. البته اگر منظور نویسنده، پدیده *diglossia* یا «دو‌زبانگویی» باشد، آیا چنین استدلالی می‌تواند تنها دلیل پیدایش این پدیده در حوزه جامعه‌شناسی زبان باشد؟

حین کشف مفاهیم نو صورت بندد، یا در جریان انتقال مطالب نو یافته و از رهگذر نگارش یا ترجمه متون و یا در خلال آموزش و به ضرورت امر اطلاع‌رسانی» (ص ۲۰۱). پیشنهاد دیگر نویسنده پرهیز از سره‌گرایی به عنوان شکل بیمارگونه‌ای از ستگرایی است، چرا که سره‌گرایی بر وهم‌نابوده فرهنگی تکیه دارد و زبان کاملاً سره مانند آب مقطر، زلال شفاف و صاف، ولی بی‌بو، بی‌مزه و بی‌خاصیت، خواهد بود.

مقاله دهم مجموعه با نام «ابهام و نارسایی در ترجمه‌های فارسی؛ ریشه‌یابی و چاره‌جویی» از جهتی خواننده را به یاد مقاله قبلی می‌اندازد، چرا که ابتدا «درد دلی» فرهنگی را مطرح می‌کند و سپس به چاره‌جویی می‌پردازد.

نویسنده در این مقاله پس از معرفی اجمالی شرایط ترجمه در ایران، به همراه منابعی که در مورد آموزش ترجمه پدید آمده‌اند، به چند مشکل و مسئله در عرصه ترجمه اشاره می‌کند. از نظر او خیل فزاینده مترجمان ناآموخته و خام‌دست و انبوه رو به افزایش ترجمه‌های بد، نارسا و مبهم — که این دو به رغم داشتن ارتباط از یک سنخ نیستند — مهم‌ترین نمودهای مسائل و مشکلات ترجمه در ایران است. او سه دلیل برای این اختلالات برمی‌شمارد: یکی این که آموزش این فن به صورت کارآموزی در حضور استاد صورت نمی‌گیرد. در قدیم، فرایند آموزش ترجمه، فرایندی استاد-شاگردی بود، ولی اکنون با توجه به بازدهی کم این شیوه، وقت‌بری آن، تنوع و اختلاف بسیار حاصل از آن، و بی‌توجهی به «تولید انبوهی» که جهان امروز آن را می‌طلبد، دیگر نمی‌توان به گونه قدیم عمل کرد. از سوی دیگر، بسیاری از استادان امروزمین ترجمه، معلمانی نظریه‌پرداز و بی‌تجربه‌اند.

دلیل دوم آن است که متن منسجم (و به قول نویسنده «استانده») مناسبی برای آموزش ترجمه در اختیار نداریم، و آنچه اکنون در دست است، یا کتاب‌هایی محدود و ناقص است و یا به شدت بر علمی استوارند که یادگرفتن آن‌ها برای نوآموز ترجمه امکان‌پذیر نیست. از سوی دیگر، روال کار مشخص برای کسب مهارت یادگیرندگان ترجمه وجود ندارد، یعنی مجموعه مناسبی از فرصت‌ها و مجال‌ها و اسباب و عوامل در اختیار دانشجوی ترجمه نیست تا بتواند در پرتو آن‌ها شتافت نظام‌یافته خود را در عرصه عمل به کار بیند.

از سوی دیگر، اکثر مترجمان امروز نه متخصص علم مورد نظر هستند و نه از متفنان فرهیخته‌ای که با جان و دل در کشف عمق معانی موجود در متن بکوشند. حرفه‌ای شدن فن ترجمه برای کسب درآمد، باعث شده است که مقوله علاقه و تخصص در کنار «حرفه ترجمه» کمرنگ شود.

بخش مهم این مقاله، عوامل هفتگانه‌ای است که نویسنده به عنوان «عوامل مؤثر در سلامت ترجمه» از آن‌ها یاد می‌کند، که مجال پرداختن به آن‌ها در اینجا نیست، اما دانستن آن برای هر علاقه‌مندی مفید - و حتی واجب - است (نک ص ۲۲۰).

بخش انتهایی مقاله، تحلیل نمونه‌ای است که نویسنده، بدون ذکر نام منبع و نویسنده، از رهگذر عوامل هفتگانه فوق به انجام آن مبادرت کرده است. این تحلیل دقیق، نمونه بسیار مناسبی است برای دیگرانی که بخواهند از زاویه‌ای علمی - و نه صرفاً ذوقی و دلبخواهی - پیرامون سلامت یک متن ترجمه شده، به اظهار نظر پردازند.

«زبان‌شناسی، از فن تا علم»، مقاله یازدهم مجموعه و متن سخنرانی نویسنده در فرهنگستان علوم در سال ۱۳۷۳ ش است. نویسنده اظهار می‌دارد که تلاش او آن است که نشان دهد که بررسی‌های زبانی از آغاز تا پیدایش زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی در قرن نوزدهم بیشتر از سنخ فنون بوده است و از آن تاریخ به بعد، رفته رفته ماهیت علمی پیدا کرده است و سرانجام با پیدایش زبان‌شناسی همگانی به جرگه علوم پیوسته است (نک ص ۲۲۹). این تاریخچه فشرده و بسیار خواندنی از دانش زبان‌شناسی، از نیاز جوامع کهن به مطالعات زبانی آغاز می‌شود. نویسنده اظهار می‌دارد که در هند و تمدن اسلامی، مصر باستان، و چین و یونان باستان، بررسی‌های زبانی به ترتیب در جهت حفظ اصالت و صحت کتاب‌های مقدس، مسائل کشورداری و ثبت و ضبط امور، و ضرورت حفظ و آموزش آثار ادبی و سیاسی و فلسفی بوده است، که با فراهم شدن ابزار لازم برای رفع آن مشکلات و غلبه بر آن دغدغه‌ها، بررسی‌های زبانی در این نقاط نیز متوقف شده‌اند و به همین دلیل است که فعالیت‌های مهم زبان‌شناختی در هند، جهان اسلام، و یونان باستان در سطح آثار درخشان پانینی، سیویه و دیونوسیوس تراکیایی متوقف شده‌اند. دلایل مختلفی برای این رکود توسط نویسنده مطرح شده‌اند؛ از جمله ماهیت کاربردی این فعالیت‌ها (و نداشتن پایه‌های استوار نظری)، کاربرد محدود و زماندار آن‌ها، عدم استفاده از روش‌هایی مشخص و یکپارچه که با سرشت زبان متناسب باشند، و چهارم این که در این گونه مطالعات، خود زبان سوژه مطالعه نیست، بلکه در خدمت رفع مشکلات غیرزبانی است. به همین دلیل، بررسی‌های زبانی به این صورت بیشتر از جنس فنون هستند، تا علوم. اما با ظهور زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی، ماهیت علمی مطالعات زبانی کم‌کم رشد می‌کند، چرا که این بار، جنبه‌هایی از خود زبان مورد مطالعه قرار می‌گیرند، نه رفع مشکلی از حوزه خارج از زبان. البته نویسنده به این علت زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی را کاملاً علمی نمی‌داند که «در هیچ

علمی، پیشینه موضوع را بازسازی نمی‌کنند، بلکه خود آن را می‌شناسند و توصیف می‌کنند. از این گذشته، رهیافت زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی به زبان رهیافتی ذره‌بنیادانه است نه نظام‌وار و کل‌گرایانه» (ص ۲۳۵). با ظهور سوسور و پیدایش دانش زبان‌شناسی همگانی، چارچوبی نظری از یک زمینه علمی پدید آمد که چامسکی آن را با تحقیقات خود در زمینه جهانی‌های زبان و تأسیس دستور زبان جهانی تا پایگاه یک علم تراز اول مدرن ارتقا داد، چرا که توانست سرشت عام و جهان‌شمولی برای زبان‌شناسی معرفی کند؛ سرشتی که لازمه هر حکم علمی است. نویسنده پس از این بحث به آرای چامسکی از آغاز تا امروز می‌پردازد و مروری بر رشد زبان‌شناسی و دستورنویسی مدرن در ایران می‌کند، که بسیار مفید و خواندنی است.

«در جست‌وجوی زبان علم» مقاله دوازدهم مجموعه، که کوتاه ولی مفید و پرمغز است، با این عنوان، تلاش دارد که مفهوم «زبان علم» را نشان دهد و موقعیت فارسی را در راه رسیدن به زبان علم بررسی کند. نویسنده ابتدا «زبان علم در فارسی» را گونه‌ای کاربردی از این زبان معرفی می‌کند که در علم به کار می‌رود (ص ۲۴۶) و به مقایسه زبان علم با زبان روزمره می‌پردازد. از نظر نویسنده، زبان علم حاوی چهار ویژگی است:

۱. زبان روزمره، بیش از انواع دیگر زبان، به موقعیت‌های بافتاری وابسته است، و این در حالی است که زبان علم برخلاف ماهیت «موقعیت‌بنیاد» زبان روزمره، زبانی «موقعیت‌گریز» است.

۲. زبان روزمره «معطوف به شخص» است و در امر پیام‌رسانی متکی به اشخاص و سوابق آن‌هاست، ولی زبان علم اصولاً «فارغ از شخص» عمل می‌کند.

۳. زبان روزمره «پذیرای حذف» است، ولی زبان علم چون به موقعیت‌ها و اشخاص توجهی ندارد، تن به حذف و افتادگی نمی‌دهد.

۴. زبان روزمره «پرشتاب و ناشکیبا»ست، حال آن که زبان علم زبانی است «آرام و شکیبا و باحوصله»، چون که امر پیام‌رسانی را به موقعیت‌ها و اشخاص نمی‌سپارد. از سوی دیگر، نویسنده به مقایسه «زبان علم» و «زبان ادبیات» می‌پردازد و آن‌ها را نیز از سه جهت با هم متفاوت می‌داند:

۱. زبان ادبیات وابسته به معناست، لذا «نمادین» است، ولی زبان علم در عالم معنا توقف نمی‌کند و بلافاصله پس از راه بردن به معنا به جهان مصادیق رو می‌کند. لذا زبان ادبیات «نمادین» و زبان علم «اطلاعاتی» است.

۲. نمادین بودن زبان ادبیات باعث می‌شود که این زبان ذاتاً و اصالتاً مبهم باشد و این در حالی است که زبان علم ذاتاً روشن و فارغ از ابهام است.

۳. زبان ادبیات «تناسب‌بنیاد» است و زبان علم «صدق‌بنیاد»، به این معنا که زبان ادبیات در چارچوب «صدق و کذب» قرار نمی‌گیرد، ولی زبان علم که با جهان مصادیق پیوند مستقیم دارد، ناخودآگاه محتمل صدق کذب است.

تا اینجا، خواننده مفاهیم زبان روزمره، زبان ادبیات، و زبان علم را می‌شناسد. اما وضعیتی که نویسنده دربارهٔ زبان علم در فارسی تصویر می‌کند، وضعیتی نگران‌کننده است؛ چراکه از نظر او، این زبان بریده از زبان مردم، و سخت متأثر از ساخت‌ها و سنت‌های بیگانه است. «واژه‌آگاه» بدون این زبان نیز باعث شده است که «واژه‌سازی»، «واژه‌بازی» به یکی از دغدغه‌های اصلی این زبان تبدیل شوند. ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که نویسنده مکرراً و در جای‌جای کتاب تذکر می‌دهد که قصد نادیده انگاشتن یا تخطئهٔ فعالیت‌های فرهنگستان در امر واژه‌سازی را ندارد و آنچه می‌گوید صرفاً مجموعه‌ای از پیشنهادات است. این احتیاط دکتر حق‌شناس در جلوگیری از رنجش‌های احتمالی مقامات مسئول واژه‌سازی، در عین حال خواننده را ناخودآگاه متوجه ناشکیبایی برخی از واژه‌سازان در برابر نظرات کارشناسان - حتی چنین کارشناس صاحب‌نام و تراز اولی - می‌کند.

مقاله سیزدهم مجموعه «واژه‌سازی درون متن، یک علاج قطعی» نام دارد، که اگر درست به خاطر داشته باشم، نخستین بار به صورت سخنرانی در نخستین همایش واژه‌سازی و اصطلاح‌شناسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی ارائه شد.

این مقاله، نگرش جدید به واژه‌سازی را مطرح می‌کند و با ارائهٔ شواهدی، از کارکرد مطلوب آن دفاع می‌کند. نویسنده ابتدا به چهار سازوکار واژه‌سازی و واژه‌گزینی در زبان اشاره می‌کند، که عبارت‌اند از وامگیری، بسط معنایی، ترکیب نحوی، و نهایتاً واژه‌سازی به کمک دستگاه صرف اشتقاقی. در طول مقاله درمی‌یابیم که وامگیری و بسط معنایی بر هیچ نظام و قاعده‌ای مبتنی نیستند و ترکیب‌ها - به ویژه ترکیب‌های نحوی - زمانی می‌توانند مثل واژه عمل کنند که به مرور زمان دستخوش فرایند «واژه‌گردانی» شده باشند و این فرایند نیز فرایندی زمانگیر و کند است.

لذا به نظر می‌رسد که کمبود فزایندهٔ واژگانی فارسی را باید عمدتاً با صرف اشتقاقی جبران کرد. نویسنده در ادامه به دو مفهوم واژه‌سازی می‌پردازد: یکی واژه‌سازی جدا از متن آفرینی در گروه‌های تخصصی و توسط اشخاص منفرد (مانند واژه‌های منفرد

فرهنگستان) و دیگری واژه‌سازی در خلال امر متن‌آفرینی و به دست مترجم، مؤلف یا هرکس دیگری که به واژه‌ای نوساخته نیازمند باشد (مانند واژه‌های برساخته دکتر باطنی، دکتر حق‌شناس و دکتر میلانین برای مفاهیم زبان‌شناختی). هدف اصلی واژه‌سازی برون‌متن پالایش فضای زبان از عناصر بیگانه است، که اغلب مخالفت جامعهٔ زبانی را در پی دارد؛ چراکه به علت دستکاری در وضع موجود زبان، عادت‌های اهل زبان و توازن واژگانی آن‌ها را دچار آشفتگی می‌کند. علاوه بر این، ضعف اصلی این‌گونه واژه‌سازی بازده محدود آن است، چراکه توسط معدودی متخصص صورت می‌گیرد و با تلاش سخنگویان زبان تقویت نمی‌گردد، و چون علاج واقعه را بعد از وقوع می‌کند، عملاً از عهدهٔ جایگزین کردن و امواژه‌های مزاحم و پالایش فضای زبان نیز بر نمی‌آید (نک صص ۲۶۱-۲۶۳).

از سوی دیگر واژه‌سازی درون‌متن همواره یک گام بیش از ورود مفاهیم تازه حرکت می‌کند، به طوری که در بدو ورود این واژگان به زبان، آن‌ها را دارای هویت بومی می‌کند. این «علاج قطعی» البته با مخالفت‌هایی نیز همراه است، از جمله این که چنین کاری به بروز چندگانگی در دستگاه‌های اصطلاح‌شناسی می‌انجامد، و دوم آن که همهٔ این واژه‌ها با اصول واژه‌سازی زبان فارسی سازگار نیستند. هر دوی این مشکلات از نظر نویسنده با هماهنگی‌های فرهنگستان و با آموزش مبانی صرف اشتقاقی قابل حل‌اند. فراموش نمی‌کنیم که این‌گونه واژه‌سازی، اگر در چارچوب قانونمندی‌های زبان باشد، چون معترض عادت‌های زبانی مردم نمی‌شود، با مخالفت اهل زبان نیز مواجه نخواهد شد.

حال دیگر نوبت به مقالات تخصصی‌تر زبان‌شناختی این مجموعه می‌رسد. مقالهٔ چهاردهم مجموعه به همزه، این عضو سرگردان و بی‌پناه نظام آوا و خط فارسی می‌پردازد و نام مقاله هم «همزه در زبان و خط فارسی» است. پیش از این هم نویسنده مقاله‌ای را به نام «نقش‌های دوگانهٔ همزه در ساخت آوایی زبان فارسی» در مقالات ادبی، زبان‌شناختی خود منتشر کرده بود. باید اعتراف کنم که اطلاعات داده شده در این مقاله آن چنان پیوسته، فشرده و پرمغز است که ارائهٔ گزارش یا خلاصه‌ای از آن بسیار دشوار می‌شود. اما به‌طور گذرا می‌توان گفت که از نظر نویسنده همزهٔ آغازین در کلمات اصالتاً عربی ناگزیر در زمرهٔ واج‌های فارسی قرار می‌گیرد، ولی به عنوان واجی که دامنهٔ کاربرد آن به امواژه‌های عربی محدود می‌شود. این واج در کلمات اصالتاً غیرعربی، چون با هیچ همخوانی در جایگاه آغازین ایجاد تقابل نمی‌کند، پس نمی‌تواند یکی از واج‌های فارسی باشد (و به همین دلیل نویسنده آن را به جای عنصری زائد، عنصری ساختاری با نقش تبیینی — و نه تقابلی —

می‌داند). به طور خلاصه، هدف نویسنده اثبات این نکته است که همزه در نظام آوایی زبان فارسی ایفاگر دو نقش ساختاری متفاوت است: یکی نقش تقابلی یا واجی در راستای محور جانشینی - و تنها در وامواژه‌های عربی - و دیگری نقش تبیینی یا هموندی در راستای محور همنشینی و تنها در واژه‌های اصالتاً غیرعربی (ص ۲۷۶). استدلال‌های نویسنده برای اثبات این نظر (صص ۲۷۰-۲۷۵) بسیار خواندنی و شفاف‌اند، چرا که او با استفاده از روال‌های کشف واجی، ارزش واجی همزه را در همه جایگاه‌های آغازین، میانی، و پایانی کلمات عربی نشان می‌دهد و حذف آن را از آغاز برخی کلمات اصالتاً عربی پرسامد، حاصل تحولات تاریخی و رخداد استثناهایی قاعده‌ناپذیر می‌داند. این در حالی است که همزه آغازین کلمه در کلمات اصالتاً غیرعربی، یا با همخوان پایانی کلمه پیشین جایگزین می‌شود (مانند «بداندیش») یا با یکی از همخوان‌های میانجی فارسی (مانند «بیندیش»)، و یا آن که به علت ملاحظات ساختاری به‌خصوص (که البته معرفی نمی‌شوند) برجای می‌ماند (مانند «با آبرو»). این که ابتدا باید شرایط ساختاری مشخصی فراهم شود تا همزه از آغاز کلمات غیرعربی حذف شود، در کنار این که پس از حذف، جای همزه خالی نمی‌ماند، دو گواهی هستند که نویسنده برای «ارزش ساختاری» همزه ارائه می‌کند، تا دیگر همزه آغازین واژه «حشو» یا «زائد» پنداشته نشود. اما آنچه جالب‌تر است، موقعیت همزه در وامواژه‌هاست (مانند «تئاتر»). زبان فارسی پس از پذیرش وامواژه‌هایی که در آن‌ها التقای واکه‌ای وجود دارد، ناگزیر از گذاردن همخوانی میانجی میان دو واکه است و این که از میان این همه همخوان میانجی، همزه برای این کار در نظر گرفته می‌شود، نویسنده را مجاب می‌کند که از میان همخوان‌های میانجی فارسی، همزه را بی‌نشان و سایر میانجی‌ها را نشاندار بداند.<sup>۱</sup>

بحث دیگر نویسنده، جایگاه همزه در الفبای فارسی است که تقریباً در مورد آن هیچ توافق یکپارچه‌ای وجود ندارد. مشکل صورت نوشتاری همزه آن است که نشانه‌های همزه با هم در توزیع تکمیلی هستند و بسیار نامتجانس و پراکنده‌اند. با وجود این، نویسنده توصیه می‌کند که همزه به خاطر نقشمند بودنش، باید مانند همه عناصر نقشمند فارسی در نوشتار بازنموده شود و از آنجا که این عنصر اگر با عین نوشته نشده باشد، یا با الف یا به صورت -ء- به کار می‌رود، منطقی است که در دستگاه الفبای فارسی به عنوان دومین حرف، پس از الف

۱. البته نگارنده این سطور تصور می‌کند که «بی‌نشانی» در واج‌های میانجی بیشتر مناسب نیم‌واکه‌ها (*glides*) است، که به لحاظ آواشناسی تولیدی هم در مرز واکه و همخوان تولید می‌شوند.



به شمار آید. به هنگام الفبایی کردن فهرست واژگان نیز اگر همزه به تنهایی و بدون کرسی آمده باشد، جایگاهی پس از الف خواهد داشت (پس کلمه «جزء» بلافاصله پس از «جزء» خواهد آمد) ولی اگر همراه با کرسی بود، بلافاصله پس از آن کرسی قرار خواهد داشت (مثل «رأس» که پس از «راس» می آید).<sup>۱</sup>

و اما آخرین مقاله مجموعه با عنوان «اشتقاق فعل و تصریف آن در فارسی». این مقاله سعی دارد ثابت کند ساخت اشتقاقی به لحاظ اهمیت ویژه‌ای که در واژه‌سازی دارد (نگاه کنید به مقاله «زبان فارسی، از سنت تا تجدد» در همین کتاب)، باید مورد بازنگری و بررسی دقیق‌تر قرار گیرد و حدود و ثغور آن — به ویژه در کنار مفهوم «ساخت تصریفی» در زبان فارسی — روشن شود، تا از تشتتی که اکنون در مورد تعریف صورت‌های اشتقاقی و تصریفی فعل وجود دارد، پرهیز شود. نویسنده در این مقاله به ویژگی‌های مسئله‌ساز ساخت اشتقاقی و پیامدهای آن می‌پردازد. ساخت اشتقاقی فعل در زبان فارسی شش الگو دارد (فعل ساده، فعل پیشوندی، فعل گروه‌واژی، فعل ناگذر، فعل مرکب، و فعل پیشوندی مرکب) که از این شش الگوی محدود نیز، فقط دو الگوی اول سرشت تصریفی دارند و سایرین همگی دارای سرشت نحوی‌اند. تازه همین دو الگو هم از زایایی کافی در واژه‌سازی فارسی برخوردار نیستند، چرا که برخوردار اصحاب فن با این الگو، به گونه‌ای است که ساخت‌های تولید شده توسط آن همگی «نازا» و «جعلی» قلمداد می‌شوند. نویسنده سپس به ویژگی‌های مسئله‌ساز ساخت تصریفی می‌پردازد و تفاوت‌های آن را با ساخت اشتقاقی برمی‌شمارد. از نظر او الگوهای زایای ساخت تصریفی می‌توانند یا سرشت صرفی داشته باشند (مانند «می‌رفتم») یا سرشت نحوی (مانند «داشته می‌رفته بوده است»)<sup>۲</sup>. موارد دیگری نیز از سوی نویسنده مطرح می‌شوند، که قابل خلاصه شدن نیستند و شایسته است مستقیماً مطالعه شوند. این مقاله با طرح پیشنهادی نویسنده در مورد مطالعه اشتقاق فعل به پایان نزدیک می‌شود و با معرفی ساخت‌های اشتقاقی (با سه لایه) و تصریفی (با هفت لایه) در زبان فارسی، مقاله — و کتاب — به انجام می‌رسد.

مطالعه کتاب زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته برای من، به عنوان یک شاگرد

۱. مثال دیگر نویسنده برای من روشن نیست: «ائتلاف» که پس از «ایتام» می آید.

۲. در ادامه این مقاله (ص ۲۹۵) افعالی آمده است که با شم زبانی من (به عنوان یک فارسی‌زبان و راجعاً) به هیچ وجه سازگاری ندارند؛ مانند «می‌خوانده بوده باشد»، «داشته بوده غذا می‌خورده است»، «تمام کرده خواهد بود».

و معلم زبان‌شناسی، رخداد بسیار مبارکی بود. تصور می‌کنم هر علاقه‌مند دیگری نیز می‌تواند پاسخ بسیاری از پرسش‌های خود را در این کتاب بیابد، علاوه بر این که می‌تواند شیوه استدلال شفاف و محکم نویسنده را نیز برای پژوهش‌های خود الگو قرار دهد. دکتر حق‌شناس در این مجموعه دست به «آموزش» زده است؛ به همین دلیل از نشر فخریم و دشواری که در تاریخ مختصر زبان‌شناسی به کار گرفته بود، دوری جسته و به نشر آواشناسی‌اش متمایل شده است. طرح درست مسئله، نارسایی‌های مرتبط با مسئله مورد نظر، برخورد منظم و کاملاً سازماندهی شده با مشکلات مطرح شده و پاسخ‌ها، و آوردن مثال‌های متعدد از زبان فارسی امروز برای توجیه استدلالات، از عواملی هستند که باعث می‌شوند مطالب این کتاب هم برای اهل فن بسیار مفید باشند و هم — به قول بزرگان — «مبتدیان را به کار آید». شیوه دکتر حق‌شناس در پژوهش‌هایش، دسته‌بندی و فهرست کردن مشکلات، مقایسه‌ها و راه‌حل‌هاست، به گونه‌ای که بتوان به راحتی مشکل را شناخت و با فرایند حل مشکل آشنا شد؛ و این پختگی در استدلال فقط می‌تواند از رهگذر سالیان دراز معلمی و آشنایی با نیاز علاقه‌مندان زبان‌شناسی حاصل شده باشد. ارجاعات کتاب اندک‌اند، ولی برای بحث‌های مورد نظر کفایت می‌کنند. از ارجاعات بیش از حد و پی‌درپی (که گاه توسط عده‌ای برای مفاهیم کاملاً پایه نیز به کار می‌رود و چیزی جز خودنمایی علمی را به ذهن متبادر نمی‌کند) در این اثر نشانی نیست. این نکته برای من بسیار مهم است که در این بلوای پژوهشی قرن بیست و یکمی، پژوهشگر بتواند پس از ارجاع به منابع مهم کمکی، با تکیه بر اجتهاد علمی خود — که آن هم نتیجه سالیان دراز کتابخوانی است — بگوید: «من» چنین می‌پندارم و از دیدگاه خود نیز چنین دفاع می‌کنم.<sup>۱</sup> خواندن این کتاب خاطرات خوش شاگردی در محضر استاد را دوباره زنده کرد و درسی دیگر از درس‌های مکرر دکتر حق‌شناس بود به این شاگرد ارادتمند و چموش.

۱. مانند جمله‌های زیر در کتاب: «گاهی ندارم اگر به اعتقادی که مبتنی بر مطالعاتم است، محکم بچسبم» (ص ۱۷۸)، «من فقط نظر خودم را می‌گویم و مادام که به این نظر اعتقاد دارم، محکم پای آن می‌ایستم. فقط موقعی پس می‌روم که منطقاً برابرم، به عنوان یک محقق، ثابت شود که اشتباه کرده‌ام و حرفم خلاف بوده است» (ص ۱۸۱).